Comparative Law Researches Quarterly

Vol. 26, No.1, Spring 2022
pp. 75- 97

Original Article

فصلنامه پژوهش‌های حقوق تطبیقی

دوره ۲۶، شماره ۱، بهار ۱۴۰۱
صص ۹۷-۷۵

مقاله پژوهشی

حقوق طبیعی مونتسکیو:
تأملی بر نسبت متافیزیک و واقعیت در اندیشه حقوق طبیعی

مهدی شهابی*

دانشیار گروه حقوق، دانشکده علوم اداری و اقتصاد، دانشگاه اصفهان، اصفهان، ایران

دریافت: ۱۳۹۹/۰۴/۰۴ پذیرش: ۱۴۰۱/۰۷/۱۵

چکیده

اگرچه حقوق طبیعی، در پارادایم مدرنیته، ماهیت و کارکردی بایدانگار دارد و گذار از ساختار سنتی را موجب شده است، اما در تاریخ اندیشه، برداشت‌ها و تحلیل‌های سازگار با سنت نیز از حقوق طبیعی ارائه گردیده است و فکر حقوق طبیعی ارسطویی، شاید مشهورترین آن‌ها باشد؛ رویکردی که حقوق طبیعیِ مبتنی بر طبیعت اشیاء و طبیعت اشیائی که نماد واقع‌گرایی است را تداعی و منعکس می‌کند. شاید بتوان مونتسکیو را متعلق به نحله تاریخ‌گرایی حقوقی دانست و نسبتی میان اندیشه حقوقی او و حقوق طبیعی قائل نشد؛ اما واقعیت این است که مونتسکیو، خارج از پارادایم مدرنیته نیست؛ دغدغه او حقوق عمومی طبیعی است و چرا طبیعت اشیاء نزد او، بیان دیگری از عقلانیت خودجوش اجتماعی و آزادی فردی مبتنی بر آن نباشد؟ این پژوهش بامطالعه تحلیلی و نقد خوانش های مختلفی که از حقوق طبیعی منتسکیو وجود دارد، سعی در ارائه برداشتی از حقوق طبیعی مونتسکیو دارد که با دغدغه حقوق عمومی طبیعی او همخوانی داشته، درک مونتسکیو در چارچوب مدرنیته حقوقی را امکان‌پذیر سازد.

واژگان کلیدی: ارسطو، حقوق طبیعی، طبیعت اشیاء، مدرنیته، مونتسکیو.

۱. مقدمه

پییر اوبِنک، استاد فرانسوی، حقوق طبیعی ارسطویی را حقوق طبیعی واقعی دانسته است و در تعریف این حقوق طبیعی نیز تصریح می‌کند: *«حقوق طبیعی واقعی، حقوقی*

*نویسنده مسؤول مقاله: Email: m_shahabi@ase.ui.ac.ir

[Downloaded from clr.modares.ac.ir on 2024-10-12]

است که با طبیعت انسانی که بی‌نهایت متغیر است، انطباق داشته باشد. [شاخصه] جهانی بودن [امر] انتزاعی که می‌خواهد قوانین پارسیان همان قوانین یونانیان باشد، درواقع برخلاف طبیعت است؛ تفاوت مردمان، تفاوت قوانین را اقتضا می‌کند» (Aubenque, 1980, p. 154).

اوبنک، با همین تحلیل، به این نتیجه می‌رسند که ارسطو، بیش از آنکه به کانت نزدیک باشد، به جامعه‌شناسان حقوقی و اندیشمندانی چون مونتسکیو نزدیک است و بر همین اساس، نتیجه می‌گیرد که از کلام ارسطویی در مورد رژیم سیاسی برتر، یعنی این سخن که تنها یک رژیم سیاسی است که می‌توان در همه‌جا به‌عنوان بهترین رژیم سیاسی معرفی کرد (Aristotle, 1962, p. 297)، نمی‌توان استنباط کرد که یک قانون اساسی خوب و برتری، برای همه کشورها، برای همه مردمان و برای همه زمان‌ها وجود دارد؛ بلکه، می‌توان قائل بود که بهترین قانون اساسی، در هر مورد، آن قانونی است که منطبق با وضعیت آن کشور و مردمان آن کشور باشد (Aubenque, 1980, p.154; Villey, 2006, p. 85, 90). عباراتی را نیز می‌توان در تأیید این مطلب، در نوشته‌های مونتسکیو نیز یافت؛ مونتسکیو در روح القوانین تصریح می‌کند: «منطبق‌ترین نوع حکومت به طبیعت [اشیاء]، آن حکومتی است که با وضعیت مردمانی که بر آن حاکم است، متناسب‌تر باشد» (Montesquieu, 1990/1, p. 12).

ازنظر دِستره، استاد فرانسوی، تفسیر اوبِنک از اندیشه ارسطویی و تأکید بر قرابت میان حقوق طبیعی ارسطویی و اندیشه مونتسکیو و درنتیجه، برداشت نسبی گرایانه از حقوق طبیعی ارسطویی، با دو مشکل روبرو است و به همین دلیل، قابل‌پذیرش به نظر نمی‌رسد (Destrée, 2000, p. 226)؛ اول اینکه، ارسطو در کتاب *فن خطابه*، حقوق موضوعه یا حقوق عرفی را به‌عنوان حقوق خاص، از حقوق عام تفکیک می‌کند و منظور وی از حقوق عام (جهانی)، حقوق مشترک میان همه انسان‌ها است که بی‌تردید، همان حقوق طبیعی است و مصداق آن نیز قاعده منع آدمکشی است (Cf. Aristotle, 1959, pp. 139, 140). دوم اینکه، آیا تفسیر اوبِنک، به معنای فقدان تقابل میان رویکرد سوفسطایی ـ که حقوق طبیعی را، فرازمینی و موهوم دانسته است، وجود رابطه میان حقوق طبیعی و حقوق موضوعه را نفی می‌کند ـ از یکسو و دیدگاه ارسطویی از سوی دیگر نیست؟

[Downloaded from clr.modares.ac.ir on 2024-10-12]

آیا قائل بودن به اینکه حقوق طبیعی، متغیر بوده، از یک فرهنگ به فرهنگ دیگر متفاوت است، درعمل و از منظر نتیجه، به نفی دوگانگی حقوق طبیعی و حقوق موضوعه و نفی لزوم تبعیت حقوق موضوعه از حقوق طبیعی نمی‌انجامد و به‌این‌ترتیب، در دام برداشت سوفسطایی که ارسطو به‌شدت مخالف آن است، نمی‌افتیم (Destrée, 2000, pp. 226, 227)؟

بااین‌حال، از منظر نگارنده، پرسش مهم‌تر و قابل‌طرح این است که آیا در اصل می‌توان همانند اوبنک و نیز دِستره، اندیشه مونتسکیو را مصداق نسبی‌گرایی تلقی کرد و برای تبیین و تنقیح نسبی‌گرایی در حقوق طبیعی ارسطویی، آن را با اندیشه مونتسکیو مقایسه کرد؟ آیا می‌توان مونتسکیو را، بنیان‌گذار آن نوع از دانش حقوقی دانست که رنگ و بویی از متافیزیک و انتزاع نبرده و انقطاعی از دکترین حقوق طبیعی کانت محسوب شده، شاخصه آن نسبی‌گرایی است؟ واقعیت این است که جایگاه متافیزیک و واقعیت و چگونگی تعامل آن دو، به همان ترتیب که در فکر حقوق طبیعی ارسطویی پیچیده است و تفسیرهای مختلفی را موجب می‌شود، در اندیشه مونتسکیو نیز همین‌گونه است. این پژوهش به دنبال این است که با مقایسه و تطبیق خوانش های مختلفی که از اندیشه مونتسکیو وجود دارد و با تحلیل فکر حقوق طبیعی نزد مونتسکیو و تحلیل ماهیت حقوق طبیعی وی، به پرسش‌های فوق پاسخ دهد.

۲. حقوق طبیعی مکانیستی؛ خوانش میشل ویلی از اندیشه مونتسکیو

مدرنیته بر تقدم ذهن بر طبیعت و بنیان هنجار بر اساس ذهن نظر دارد (Villey, 1969, p. 265)؛ بنابراین، تأکید بر بنیان حقوق بر اساس رابطه علی و معلولی طبیعت مادی، نمی‌تواند معنایی جز محدود کردن ذهن و سلب اختیار انسان در نظام سازی هنجاری داشته باشد (Villey, 1969, p. 47). ویلی، اندیشه مونتسکیو را، مصداق بنیان حقوق بر اساس رابطه علی و معلولی مادی می‌داند و معتقد است که آنگاه‌که مونتسکیو از «طبیعت اشیاء»[۱] سخن می‌گوید، جز بر این بنیان نظر ندارد. تأثیر ماهوی آب‌وهوا در ایجاد نرم حقوقی در اندیشه مونتسکیو (Montesquieu, 1990/1, pp. 270, 271) ـ که نمودی از

۱. Nature des choses

[Downloaded from clr.modares.ac.ir on 2024-10-12]

کارکرد و نقش طبیعت اشیاء است ـ نشان از بنیان حقوق بر اساس برداشتی مکانیستی است. ویلی با مقایسه حقوق طبیعی ارسطویی و حقوق طبیعی مونتسکیو به این نتیجه می‌رسد که با تحلیلی که مونتسکیو از طبیعت اشیاء دارد، با حقوق طبیعی‌ای مواجه‌ایم که تحکم‌آمیز و غیرقابل انعطاف بوده، با عدالت مبتنی بر قضاوت انسانی فاصله دارد و حتی به همین دلیل، متفاوت از حقوق طبیعی ارسطویی است (Villey,1969, p.48)؛ ارسطویی که ویلی او را و اندیشه او را به جامعه شناسان حقوقی نزدیک می‌داند (Villey, 2006, pp. 85, 90). ازنظر ویلی، نمی‌توان انکار کرد که تحلیل مونتسکیویی، چالش‌های ایدآلیسم کانتی[۱] و نرماتیویسم اقتدارگرا[۲] را تا حدودی رفع می‌کند، اما با توجه به شاخصه‌هایی که گفته شد، نوعی جبرگرایی[۳] را نتیجه می‌دهد؛ بنابراین، از این منظر که انسان، در اندیشه مونتسکیو، جایگاه خود و اختیار خود در سطح‌مبنای اعتبار حقوق را از دست می‌دهد و «طبیعت اشیاء» جای آن را می‌گیرد، می‌توان این اندیشه را بی‌تردید، در تضاد با تفکر مدرنیته ارزیابی کرد.

۳. حقوق طبیعی تغییرپذیر؛ خوانش ایپولیتو از اندیشه مونتسکیو

۳-۱. مونتسکیو و عبور از مدل قضایی سنتی و مدل مکتب حقوق طبیعی مدرن

داریو ایپولیتو، از دو مدل علم حقوق، در عصر مونتسکیو سخن می‌گوید که عبارت‌اند از مدل قضایی سنتی[۴] و مدل مکتب مدرن حقوق طبیعی[۵]. ازنظر این استاد ایتالیایی، این دو مدل، هم از منظر موضوع و هم از منظر روش با یکدیگر تفاوت دارند. **روش** مدل اول، روشی تفسیری است و **موضوع** مطالعه آن نیز منابع رسمی حقوق یعنی قانون،

---

۱. déalisme kantien

۲. Arbitraire normativiste

۳. Déterminisme

۴. Modèle de la jurisprudence traditionnelle

۵. Modèle de l’école miderne du droit naturel

[Downloaded from clr.modares.ac.ir on 2024-10-12]

رویه قضایی، عرف و دکترین است و خارج از این منابع نیز به جستجوی حقوق نمی-پردازد و به‌نوعی اقتدار این منابع را پذیرفته است. روش مدل دوم، کشفی بوده، حقوقدان محدود به تفسیر حقوق موضوعه نیست. حقوقدان این مدل، اعتبار استعلایی منابع پیش‌گفته را نمی‌پذیرد و با تکیه بر نیروی اعتباری عقل، به جستجوی قواعد عام حاکم بر رفتار انسانی پرداخته و با اتخاذ روش سیلوژیسم، به دنبال پی‌ریزی نظامی هندسی شکل از حقوق است.

ازنظر ایپولیتو، مونتسکیو، به دنبال ترسیم مدل سومی در اندیشه حقوقی است و تلاش می‌کند تا چرایی اعتبار قواعد حقوق موضوعه را دریابد (Ippolito, 2014, p. 84, 85)؛ مدلی از علم حقوق که از سطح منابع حقوق عبور می‌کند و به مبنای اعتبار حقوق می‌اندیشد. این مونتسکیو است که حقوق را به‌عنوان پدیده‌ای اجتماعی می‌انگارد و متأثر از واقعیت اجتماعی و مؤلفه‌های متعدد آن ازجمله سیاست، اقتصاد، مذهب، اخلاق، آب‌وهوا، محیط جغرافیایی و غیره تلقی می‌کند. گویا، کلمه «اشیاء» در اصطلاح طبیعت اشیاء نزد مونتسکیو، مجموعه‌ای از داده‌های اجتماعی، سیاسی، مذهبی و اخلاقی را در برمی‌گیرد که شاخصه مشترک همه آن‌ها، واقعیت تاریخی ـ اجتماعی است. روشن است که با چنین برداشتی از حقوق، روش تحلیلی نیز متفاوت خواهد بود؛ دیگر نمی‌توان از روش تفسیری و یا روش کشف و استنباط اصول عقلی سخن گفت، بلکه باید به مشاهده تجربی ـ تاریخی واقعیت‌ها و مقایسه آن‌ها پرداخت و سپس از طریق استقراء و همان‌طور که در علوم طبیعی مدرن عمل می‌کنیم، به تدوین نظریه‌های تجربی و توصیفی همت گمارد. این روش را، نُربِرتو بوبیو ژوسپوزیتیویسم متودولوژیک[1] می-نامد (Bobbio, 1961, p.133; Bobbio, 1998, p. 52, 53)؛ روشی که در آن، حقوق به‌مثابه یک واقعیت و نه به‌مثابه ارزش دیده می‌شود و شاخصه آن، این است که حقوق را «هست» می‌انگارد و به حقوق «آن‌گونه که باید باشد»، باور ندارد (Brunet, 2005, p. 162, 163, 164) و خود را در دام دوگانگی حقوق طبیعی و حقوق موضوعه گرفتار نمی‌کند (Guastini, 1998, p. 8). به‌این‌ترتیب و با این رویکرد به حقوق، باید پذیرفت که اندیشه حقوق طبیعی، نزد مونتسکیو جایگاهی ندارد و مونتسکیو را باید سلسله‌جنبان

---

۱. Juspositivisme méthodologique

[Downloaded from clr.modares.ac.ir on 2024-10-12]

تقابل پوزیتیویستی، رئالیستی و تاریخ‌گرایی با حقوق طبیعی دانست (Ippolito, 2014, p. 87). بااین‌حال، وجود دوگانه قانون طبیعی و قانون موضوعه در اندیشه مونتسکیو، می‌تواند هر پژوهشگری را در اخذ این نتیجه به تردید اندازد.

۳-۲. مونتسکیو و دوگانه قانون طبیعی و قانون موضوعه

دوگانه حقوق طبیعی و حقوق موضوعه، به‌خودی‌خود، می‌تواند نماد پذیرش فکر حقوق طبیعی باشد؛ بنابراین، منطقی است که ایپولیتو، برای اثبات وجود فکر حقوق طبیعی نزد مونتسکیو، به جستجوی این دوگانگی در اندیشه وی باشد (Ippolito, 2014, p. 87). واقعیت این است که مونتسکیو، در روح القوانین، به دوگانگی قوانین طبیعی و قوانین موضوعه پرداخته است (Montesquieu, 1990/1, p. 12, 13). منظور وی از قوانین طبیعی، قوانینی است که منشأ خود را در طبیعت تکوینی و فیزیولوژیک انسان بازمی‌یابند و به همین دلیل، برای کشف آن‌ها، باید انسان قبل از اجتماع را در نظر داشت (Montesquieu, 1990/1, p. 10)؛ به‌عبارت‌دیگر، گویا، طبیعت تاریخی، خودجوش و متحول انسان، مدنظر مونتسکیو نیست و بنابراین، نمی‌توان گروه‌های اجتماعی، نهادهای اجتماعی، بازار و غیره و قوانین حاکم بر آن‌ها را، با تکیه بر طبیعت اشیاء و با تأکید بر اینکه این گروه‌ها و نهادها از مصادیق اشیاءند، طبیعی تلقی کرد. مثال‌هایی هم که مونتسکیو از این قوانین طبیعی می‌آورد و برای مثال قاعده تمایل به جنس مخالف و یا قاعده تمایل به زندگی در اجتماع (Montesquieu, 1990/1, pp. 12, 13)، همه به‌نوعی یادآور قواعد علت و معلول مکانیکی است و معلوم است که نمی‌توان این قواعد را نرم به معنی حقوقی کلمه، یعنی قواعد تنظیم‌کننده رفتار دانست. از سوی دیگر، منشأ قوانین طبیعی، با توجه به تحلیلی که از طبیعت مونتسکیویی مطرح شد، عقل یا ذهن انسان نیست تا رویکرد کانتی را تداعی کند. به‌این‌ترتیب، به نظر می‌رسد اندیشه مونتسکیو و قانون طبیعی او، نه منطبق با حقوق طبیعی کلاسیک یعنی حقوق طبیعی ارسطویی است و نه منطبق با حقوق طبیعی مدرن؛ بنابراین، یا باید بر قصد مونتسکیو مبنی بر اینکه فکر حقوق طبیعی در دکترین حقوقی او راه نداشته باشد، صحه گذارد و یا اینکه، همانند میشل ویلی، قائل به‌نوعی حقوق طبیعی مکانیستی نزد مونتسکیو بود. نکته مهم این است که مونتسکیو، مبنای اعتبار این قوانین را، اراده الهی اعلام می‌کند و البته منظور او همان اراده تکوینی الهی

[Downloaded from clr.modares.ac.ir on 2024-10-12]

است. ازنظر مونتسکیو، *«خداوند به‌عنوان آفریننده و حافظ جهان، با آن مرتبط است: قوانینی که بر اساس آن جهان را آفریده است، بر اساس آن جهان را [نیز] حفظ می‌کند. خداوند بر اساس این قواعد عمل می‌کند؛ چراکه این قواعد را می‌شناسد؛ او این قواعد را می‌شناسد، چراکه خود او این قواعد را ایجاد کرده است؛ او این قواعد را ایجاد کرده است، چراکه این قواعد با حکمت [احاطه او بر عالم][1] و قدرت[2] او مرتبط‌اند»* (Montesquieu, 1990/1, p.9).

ایپولیتو بر اساس همین عبارات نتیجه می‌گیرد که قوانین نظام طبیعت، اعم از قوانین مادی و قوانین اخلاقی، اعتبار خود را از عقلانیت الهی اخذ می‌کنند (Ippolito, 2014, p. 89). بااین‌حال، اگر امکان بازشناسی این قوانین برای انسان وجود نداشته باشد، دلیل دیگری است برای نفی اندیشه حقوق طبیعی و اگر امکان بازشناسی وجود داشته باشد، می‌توان برخی از این قوانین طبیعی ـ یعنی آن دسته که نماد رابطه علت و معلولی نیستند ـ را، روزنه‌ای برای بازگشت به حقوق طبیعی دانست و تنها، روش بازشناسی باقی می‌ماند که نوع حقوق طبیعی را تعیین می‌کند. تردیدی نیست که با روش تجربی محض نمی‌توان آن‌ها را بازشناخت (Ippolito, 2014, pp. 89, 90)؛ زیرا جایگاه برخی از این قواعد، مانند این قاعده که انسان‌ها در آزادی برابرند، در درون آدمی است؛ اما در برخی دیگر از مصادیق قوانین طبیعی، بازشناسی تجربی کاملا امکان‌پذیر به نظر می‌رسد؛ برای مثال، یکی از مصادیق قانون طبیعی که مبتنی بر تحلیل فیزیولوژیک انسان است، ضعف طبیعی او در مقایسه با مرد است که نتیجه آن، ریاست شوهر بر خانواده است (Montesquieu, 1990/1, p. 306)؛ ازنظر مونتسکیو، خلاف **عقل** و **طبیعت** است که ریاست خانواده با زن باشد (Montesquieu, 1990/1, p. 128). جالب است که مونتسکیو، ریاست زن بر یک کشور را می‌پذیرد؛ چراکه همان ضعفی که مانع ریاست زن بر خانواده است، برای اداره کشور، ازآنجاکه باید با ملایمت و انعطاف همراه باشد تا حکومتی مطلوب تلقی شود، امتیاز محسوب می‌شود (Montesquieu, 1990/1, p. 128).

---

۱. Sagesse

۲. Puissance

[Downloaded from clr.modares.ac.ir on 2024-10-12]

مونتسکیو، با اشاره به ارسطو که برخی از انسان‌ها را طبیعتا برده می‌شمارد (Cf. Levy, 1989, p. 197)، برده‌داری را برخلاف طبیعت و حقوق طبیعی می‌داند و استدلالش این است که انسان‌ها، برابر به دنیا می‌آیند (Montesquieu, 1990/1, p. 284). در کتاب *اندیشه‌ها* نیز مونتسکیو با این استدلال که همه انسان‌ها آزاد و مستقل به دنیا آمده‌اند، برده‌داری را برخلاف حقوق طبیعی می‌انگارد (Montesquieu, 2019, n° 174). منتهی، آنچه طبیعت مونتسکیویی را پیچیده می‌کند، این است که تصریح می‌کند که در برخی کشورها، ازجمله کشورهای اروپائی، عقل طبیعی، برده‌داری را رد می‌کند؛ در برخی کشورهای دیگر، برده‌داری، مبتنی بر عقل طبیعی است، اما باید، درنهایت، عقل طبیعی اروپایی را ترجیح داد (Montesquieu, 1990/1, p. 284). این نوع استدلال مونتسکیو، تحلیل و برداشت تاریخی و متحول از عقل طبیعی را به ذهن تداعی می‌کند و این پرسش را ایجاد می‌کند که چه تفاوتی میان طبیعت انسانی و عقل طبیعی وجود دارد؟ آیا می‌توان قائل بود که طبیعت انسانی، مفهوم و ماهیتی تکوینی دارد و عقل طبیعی مفهوم و ماهیتی تاریخی ـ اجتماعی و بنابراین متحول دارد؟ سرانجام، مبنای قانون طبیعی را باید عقل دانست و یا طبیعت؟

۳-۳. طبیعت اشیاء مونتسکیو؛ نماد حقوق طبیعی متغیر

باوجود همه آنچه درباره ماهیت و منشأ قوانین طبیعی مونتسکیو گفته شد، ایپولیتو، اندیشه مونتسکیو را حاوی حقوق طبیعی و نه البته حقوق طبیعی مکانیستی می‌داند (Ippolito, 2014, pp. 87, 88, 89)؛ ژوسناتورالیسمی که خاص مونتسکیو است و مانع از این می‌شود که بتوان وی را نماد تقابل پوزیتیویستی، رئالیستی یا تاریخی با ژوسناتورالیسم دانست (Ippolito, 2014, p. 85, 86). ازنظر ایپولیتو، ایده عدالت یا به تعبیر میشل ویلی «امر درست» ـ که در نظام طبیعت از منظر هستی‌شناسی وجود دارد ـ نزد مونتسکیو یافت می‌شود. این عبارت مونتسکیو در کتاب *اندیشه‌ها*، گویای همین نکته است؛ آنجا که مونتسکیو تصریح می‌کند «یک امری به این دلیل که قانون است، درست نیست؛ بلکه به این دلیل که درست است باید قانون باشد» (Montesquieu, 2019,

[Downloaded from clr.modares.ac.ir on 2024-10-12]

460 °n)[1]. مونتسکیو در *روح القوانین* نیز تأکید می‌کند که امر عادلانه فرا قانون موضوعه وجود دارد و نباید امر عادلانه را به آنچه قانون موضوعه به آن فرمان می‌دهد، محدود کرد (Montesquieu, 1990/1, p. 10).

اما آنچه در تحلیل امر درست مونتسکیویی از اهمیت بیشتری برخوردار است، منشأ یا مبنای اعتبار این امر درست است؛ چیستی این منشأ، فکر حقوق طبیعی و نوع آن را نزد مونتسکیو، روشن می‌سازد. اگرچه نمی‌توان وجود تناقض و یا حداقل ابهام را در اندیشه مونتسکیو، نادیده انگاشت، اما مونتسکیو منشأ قانون به معنای عام، از قوانین علت و معلولی عالم ماده تا قوانین موضوعه را «طبیعت اشیاء» می‌داند (Montesquieu, 1990/1, p. 9) و این ذهنیت را تقویت می‌کند که وی، اراده الهی را در ساحت تکوین مدنظر دارد و نگاه هنجاری به آن ندارد تا آنگاه ناگزیر به بررسی این نکته باشیم که این هنجار، اعتباری محسوب می‌گردد و ماهیتی باید انگار دارد و یا اینکه ماهیتی هست انگار دارد.

بااین‌حال، شایان توجه است که «طبیعت اشیاء»، می‌تواند دارای دو کارکرد توصیفی و هنجاری باشد (Villey, 1969, p. 39). مونتسکیو با این عبارت در مقدمه روح القوانین خود که «من اصولم را از پیش قضاوت‌هایم استخراج نمی‌کنم، بلکه از طبیعت اشیاء استخراج می‌کنم» (Montesquieu,1990/1, p. 3)[2]، بر ماهیت عینی و تجربی طبیعت اشیاء و اصول مستخرج از آن تأکید می‌کند. پس طبیعت اشیاء مبنایی است برای پرداختن به حقوق «آن‌گونه که هست» و تبیین چیستی و چگونگی این «هست»، بدون اینکه به گذار به «حقوق آن‌گونه که باید» بیندیشد. مثال بارز این رویکرد که طبیعت اشیاء را به معیار توصیفی و یا به‌عبارت‌دیگر، تفسیر موقعیت حقوقی موضوعه تنزل می‌دهد، در قسمت بیست و یکم از کتاب بیست و ششم روح القوانین آمده است؛ بر اساس قوانین موضوعه سیاسی، هر فرد، تحت حاکمیت دادگاه‌های کیفری و مدنی کشوری است که در آن اقامت دارد؛ اما «عقل برآمده از طبیعت اشیاء» (Montesquieu, 1990/2, pp. 192, 193)[3]

---

۱. « Une chose n’est pas juste parce qu’elle est loi ; mais elle doit être loi parce qu’elle est juste».

۲. «Je n’ai point tiré mes principes de mes préjugés, mais de la nature des choses».

۳. « La raison tirée de la nature de la chose ».

[Downloaded from clr.modares.ac.ir on 2024-10-12]

این حکم را در رابطه با سفرا که نماینده حاکمیت خود محسوب می‌شوند، جاری نمی‌داند؛ چراکه نمی‌توان تصور کرد که حاکمیتی، تحت حاکمیت دیگر باشد.

اما نکته این است که در موارد متعدد و بیشتری، مونتسکیو، نظر به کارکرد هنجاری طبیعت اشیاء دارد؛ به‌این‌ترتیب، طبیعت اشیاء، ملاک و معیار گذار از «حقوق آن‌گونه که هست» به «حقوق آن‌گونه که باید» خواهد بود و همین نکته است که ژوسناتورالیسم مونتسکیو را به ذهن تداعی می‌کند. مونتسکیو ازجمله، در قسمت ششم کتاب یازدهم روح القوانین، تصریح می‌کند که ارتش، پس از تشکیل، باید از قوّه مقننه تفکیک شود و ذیل قوه مجریه قرار گیرد؛ چراکه طبیعت اشیاء اقتضا می‌کند که کار ارتش نه مشورت در قانون‌گذاری، بلکه عمل و اجرا باشد (Montesquieu,1990/1, p. 191). نیز اقتضای طبیعت اشیاء است که در ساختار حکومتی مونارشیک یا سلطنتی، وزراء نباید عهده‌دار قضاوت بشوند (Montesquieu,1990/1, p. 97). روشن است که در این دو مثال، طبیعت اشیاء معیار گذار به «حقوق آن‌گونه که باید» است (Ippolito, 2014, pp. 86, 87) و بنابراین، نمی‌توان تفسیر میشل ویلی از اندیشه مونتسکیو را پذیرفت و بر اساس آن قائل بود که حقوق موضوعه به‌وسیله طبیعت تحمیل‌شده باشد و قانون علت و معلولی حاکم برجهان ماده، دلیل قاعده حقوق موضوعه باشد و بنابر آن، قاعده حقوق موضوعه را هست تحمیلی محض تلقی کنیم (Ippolito, 2014, pp. 85, 87). آنچه مسلم است، این نکته است که مونتسکیو، حقوق موضوعه را در چارچوب پدیده‌شناسی تاریخی تحلیل و به‌عنوان پدیده‌ای اجتماعی ـ تاریخی، غیرارادی و غیر قراردادی می‌نگرد. از همین روست که ایپولیتو، نتیجه تحلیل مونتسکیو را نوعی طبیعی کردن حقوق موضوعه می‌داند و بنابراین می‌توان برداشت مونتسکیو را نوعی ژوسناتورالیسم دانست و البته ژوسناتورالیسمی که با مکتب مدرن حقوق طبیعی نسبتی ندارد (Ippolito, 2014, p. 86, 87) و می‌توان نشانه‌های آن را در اندیشه ویکو، استاد ایتالیایی یافت (Gianturco, et Pons, 1968, p. 327). شاخص اندیشه حقوقی ویکو، آشتی فلسفه و فیلولوژی[۱] است؛ تا فلسفه حقوق انتزاعی نباشد و با مواد خام تاریخی ـ اجتماعی پیوند

۱. Philologie

[Downloaded from clr.modares.ac.ir on 2024-10-12]

داشته باشد؛ تا حقوق به‌عنوان پدیده اجتماعی باشد و قرابتی مثال‌زدنی با داده‌های تاریخی ـ اجتماعی پیدا کند. انگار که جنس تحول حقوق و زبان به یک‌گونه است و این تحول همگام و در انطباق با تحول ذهن انسانی در طول تاریخ است (Gianturco, et Pons, 1968: 340)؛ پس منطقی است که روش و متدولوژی نیز متد فرانسیس بیکن[1] یا همان متد تجربی و استقرائی[2] باشد (Gianturco, et Pons, 1968, p. 342). فلسفه مدرن حقوق به تبیین اصول کلی حقوق می‌پردازد و فلسفه تاریخی حقوق، به مطالعه علل و شرایطی که توسعه و تحول تاریخی حقوق را موجب شدند، می‌پردازد؛ هدف نیز این است که نشان دهد حقوق هر ملت و یا هر زمانه‌ای، منحصربه‌فرد بوده و کاملا قابل‌تفکیک از حقوق سایر ملل و سایر اعصار است (Gianturco, et Pons, 1968, p. 340) و اصل انتقال‌پذیری حقوق که با تکیه بر اصل وحدت ذهن انسانی مطرح می‌شود، قابل‌پذیرش نیست (Del Vecchio, 1953, p. 100). در رأس این اصول حقوقی، اصل متافیزیکی عدالت قرار دارد؛ اما روندی که در آن، حقوق و نهادهای حقوقی شکل می‌گیرد، سیال است (Gianturco, et Pons, 1968, pp. 346, 347) و همین نکته، شاخصه متافیزیکی عدالت را تعدیل می‌کند و آن را، از ماهیت ایده‌ای فرو می‌کاهد تا به آنجا که جامعه شناسان، ویکو را از پیشگامان جامعه‌شناسی می‌دانند (Del Vecchio, 1953, p. 101)؛ به سخن دیگر، عدالت حقیقتی است که به‌وسیله عقل کشف می‌شود، اما به‌وسیله عمل انسانی و در طول تاریخ است که عینیت پیدا می‌کند و به همین دلیل، می‌توان سخن از حقیقت تغییرپذیر به میان آورد. به‌این‌ترتیب، حقوق طبیعی ویکو، هم ایده انسانی است و هم «هست» یا واقعیت انسانی است؛ دل وکیو، فیلسوف حقوق ایتالیایی از اندیشه ویکو این نتیجه را اخذ می‌کند که تقابلی میان حقوق طبیعی و حقوق موضوعه نیست و این دو، دو جنبه یک واقعیت یا دو روی یک سکه هستند (Del Vecchio, 1953, p. 99)؛

– منظور ویکو از فیلولوژی، زبان شناسی به معنای ادبی کلمه نیست؛ بلکه، علم شناخت واقعیتهای انسانی را مد نظر دارد و از واقعیتهای انسانی نیز همه داده های تاریخی و داده های فرهنگی را در نظر دارد. به عقیده ویکو، «فیلولوژی، علم شناخت واقعیت است؛ فلسفه علم شناخت حقیقت، شناخت ازل، شناخت امر عقلانی است؛ شناخت آنچه تغییر پذیر و گذرا نیست» (Del Vecchio, 1953, p. 99).

۱. Francis Bacon

۲. La méthode expérimentale et inductive

[Downloaded from clr.modares.ac.ir on 2024-10-12]

البته، نباید غافل شد که ویکو، ذهن انسانی را منشأ هم نظریه و هم واقعیت تاریخی می‌داند (Del Vecchio, 1953, p. 99) و همین نکته، تفاوت فلسفه حقوق او و حقوق طبیعی او را از حقوق طبیعی ارسطویی نشان می‌دهد؛ چراکه طبیعت اشیاء نزد ارسطو، بی‌تردید، منفک از ذهن انسانی است (Villey, 1965, pp. 27, 28, 29).

۴. تقدم ارزش بر واقعیت؛ خوانش لئو اشتراوس از حقوق طبیعی مونتسکیو؛ خوانشی لیبرالی

جایگاه مونتسکیو در نظام فکری لئو اشتراوس، این فیلسوف برجسته آلمانی، قابل‌توجه است؛ مونتسکیو آمده است تا با کمک او از حقوق طبیعی آکویناسی عبور کنیم؛ اشتراوس، به‌خوبی می‌داند که توماس آکویناس، تفسیری غیر متغیر از حقوق طبیعی ارسطویی دارد و حقوق طبیعی را، نه زیرمجموعه عدالت سیاسی و درون ساختار جامعه سیاسی، بلکه، زیرمجموعه قانون الهی و تافته جدا بافته جامعه سیاسی می‌داند و این تفسیر، به معنای فاصله گرفتن از سنت ارسطویی است. ازنظر اشتراوس، «اگر آکویناس می‌تواند قائل به تغییرناپذیری اصول حقوق طبیعی باشد، تنها به این دلیل است که علاوه بر حقوق طبیعی، حقوق الهی را نیز پذیرفته است» (Strauss, 2016, p. 483). درواقع، نقد اشتراوس مبنی بر این عقیده است که سازشی میان اقتضائات عقل و رویکرد الهیاتی وجود ندارد؛ گویا، باید پذیرفت که هیچ‌کس نمی‌تواند هم فیلسوف باشد و هم الهیاتی (Mansuy, 2014, p. 319)؛ ازنظر اشتراوس، *«اثری چون روح القوانین مونتسکیو را نمی‌توان فهمید اگر ندانیم که هدف اصلی‌اش، مخالفت با دریافت توماس قدیس از نظریه حقوق طبیعی بود» (اشتراوس، ۱۳۷۳، ص ۱۸۳).*

اما آیا نسبتی میان حقوق طبیعی ارسطویی و حقوق طبیعی مونتسکیو وجود دارد؟ به‌عبارت‌دیگر، آیا می‌توان نوعی نسبی‌گرایی را شاخص حقوق طبیعی مونتسکیو دانست و بر همین مبنا، حقوق طبیعی مونتسکیو و حقوق طبیعی ارسطویی را قابل‌مقایسه و تطبیق با یکدیگر دانست و خوانش آکویناس از حقوق طبیعی ارسطویی را رد کرد؟ ازنظر اشتراوس، اگر بتوان اندیشه مونتسکیو را مصداقی از پوزیتیویسم[۱]

۱. Positivisme

[Downloaded from clr.modares.ac.ir on 2024-10-12]

و یا تاریخ‌گرایی[1] تلقی کرد، پاسخ به پرسش فوق مثبت است؛ زیرا این دو گرایش بزرگ از فلسفه سیاسی مدرن، جستجوی بهترین رژیم سیاسی را از اساس، با چالش مواجه می‌دانند. پوزیتیویسم به‌ویژه در رویکرد جامعه‌شناختی خود، بر جدایی واقعیت از ارزش تأکید می‌کند (Duguit, 1927/1, p. 683; Duguit, 2003, p. 16) و تاریخ‌گرایی، آن‌گونه که نزد ساوینیی ملاحظه می‌کنیم (Savigny, 2006, p. 13, 14, 89)، بر این است که نمی‌توان باوجود تغییرات فرهنگی ـ تاریخی، از حقیقتی برتر سخن گفت (Spector, 2013, p. 68).

اما لئو اشتراوس خوانشی از روح القوانین مونتسکیو دارد که بر اساس آن، مونتسکیو را نه می‌توان پوزیتیویست دانست و نه پیرو مکتب تاریخی و البته، این خوانش، با خوانش اشتراوس از حقوق طبیعی ارسطویی نیز منافاتی ندارد؛ خوانشی که بر اساس آن، حقوق طبیعی ارسطویی، نه تغییرپذیر، بلکه استثناءپذیر است (Strauss, 2016, pp. 482, 483).

واقعیت این است که تحلیل لئو اشتراوس از اندیشه مونتسکیو، نوعی نسبی‌گرایی مطلق را به دست نمی‌دهد؛ اما آن را نماد انسان‌گرایی می‌داند و به همین دلیل، متفاوت از برداشت آکویناسی از حقوق طبیعی ارزیابی می‌کند. ازنظر اشتراوس، قصد مونتسکیو بر این بوده است تا از یک جمهوری افلاطونی عبور کرده و به نظامی مدرنِ مبتنی بر آزادی فردی برسد که در زمان خود مونتسکیو، قانون اساسی انگلستان مظهر آن بوده است (Spector, 2013, p. 68). سلین اسپکتور، فیلسوف فرانسوی، پرسش و پاسخی از کلاس درس اشتراوس در ۳۰ مارس ۱۹۶۶ نقل می‌کند که بنابر آن، پاسخ‌های اشتراوس، نافی نسبی‌گرایی مطلق در اندیشه مونتسکیو است. اشتراوس در حال تبیین این موضوع بوده است که رژیم سیاسی مشروع در اندیشه مونتسکیو، آن رژیمی است که با رفاه مردمان، با توجه به اوضاع‌واحوال حاکم بر آن مردم، منطبق‌تر است (Montesquieu, 1990/1, p. 12)؛ دانشجو می‌پرسد آیا این معیار، معیاری نسبی است؟ اشتراوس پاسخ می‌دهد که بله؛ این معیار نسبی است؛ اما می‌توان گفت که خالی از امر

---

۱. Historicisme

[Downloaded from clr.modares.ac.ir on 2024-10-12]

جهانی[۱] نیز نیست و این امر جهانی، چیزی جز رفاه مردمان نیست و این رفاه مردمان نیز کاملا با قانون حفظ نفس که قانونی طبیعی است، مرتبط است و قانون طبیعی نیز امری جهانی است. دانشجو، از توضیح اشتراوس، این‌گونه متوجه می‌شود که پس معیار برای تشخیص رژیم سیاسی مشروع، جهانی و به‌این‌ترتیب، فرازمانی و فرامکانی است. اشتراوس لازم می‌بیند توضیح بیشتری بدهد؛ ازنظر وی، معنایی که نسبی‌گرایی به رفاه می‌دهد این است که آدمی، در **مکان مشخص**، احساس رفاه و خوشبختی کند؛ اما مونتسکیو، چنین معنایی را مدنظر ندارد؛ خوشبختی، تنها به احساس آدمی بستگی دارد و نباید در چارچوب مکان و محدود به آن نگریسته بشود؛ چراکه منشأ این احساس، **طبیعت آدمی** و نه مکان است؛ به نظر می‌رسد همین نکته، اندیشه مونتسکیو را به هابز و حقوق طبیعی هابزی نزدیک می‌کند[۲] تا به آنجا که سلین اسپکتور قائل می‌شود که اگر تفسیر اشتراوس را بپذیریم، نه‌تنها نباید اندیشه مونتسکیو را، موجب بحران حقوق مدرن بدانیم، بلکه می‌توان آن را نظریه‌ای دانست که به بسط آزادی فردی می‌انجامد (Spector, 2013, pp. 68, 69) و به همین دلیل، باید آن را در چارچوب مدرنیته ارزیابی کرد.

البته، سلین اسپکتور، تردیداتی را در رابطه با خوانش اشتراوسی از روح القوانین دارد؛ چراکه طبیعت انسانی در اندیشه مونتسکیو و برخلاف آنچه هابز می‌اندیشد، طبیعتی تاریخی ـ اجتماعی است؛ بنابراین و باوجوداین تفاوت، شاید بتوان علت تأکید اشتراوس بر خوانشی لیبرالی از اندیشه مونتسکیو را در فضای حاکم پس از جنگ جهانی دوم و فضای جنگ سرد جستجو کرد؛ فضایی که بی‌تردید، تأکید بر آزادی فردی انسانی را اقتضا می‌کرده است (Spector, 2013, p. 72).

۵. حقوق طبیعی مونتسکیو؛ نماد تعامل متافیزیک و واقعیت

---

۱. Chose d’universel

۲. Cours du 30 mars 1966; Cité par Spector, Céline (2013). Montesquieu et la crise du droit naturel moderne: L'exégèse straussienne. *Revue de métaphysique et de morale*, 77, (1), 65-78, p. 72

[Downloaded from clr.modares.ac.ir on 2024-10-12]

می‌دانیم که حقوق طبیعی پس از جنگ جهانی دوم نیز هیچ‌گاه حقوق طبیعی قرن ۱۷ و ۱۸ میلادی نیست و مهم‌ترین دلیل آن را باید وجود نسل دوم حقوق بشر دانست؛ حقوقی بعد الاجتماع و نه قبل الاجتماع. وانگهی، اگر آزادی فردی متافیزیکی، به‌عنوان نماد مدرنیته مبتنی بر عقلانیت کانتی مطرح است، آزادی فردیِ مبتنی بر نظم خودجوش اجتماعی و به‌این‌ترتیب، سازگار با طبیعت تاریخی ـ اجتماعی انسان، نماد مدرنیته مبتنی بر عقلانیت خودجوش اجتماعی است؛ نگارنده اذعان دارد که اگرچه فاصله‌ای پرنشدنی میان حقوق طبیعی ارسطویی و حقوق طبیعی کانتی وجود دارد و همین فاصله موجب شده تا بسیاری و ازجمله اشتراوس، از تقابل اندیشه مدرنیته و اندیشه ارسطویی سخن به میان آورند (Strauss, 2016, p. 462)، اما وجود چنین خلأیی میان حقوق طبیعی ارسطویی و مدرنیته مبتنی بر نظم خودجوش اجتماعی محل تردید است؛ مگر آنکه تحلیلی جامعه‌شناسی حقوقی وار از حقوق طبیعی ارسطویی قائل باشیم و آن را متغیر تلقی کنیم.

پس اگر برداشت لیبرالی از اندیشه مونتسکیو پذیرفتنی نباشد، تحلیلی نئولیبرالی از اندیشه مونتسکیو چندان بعید نیست؛ زیرا به‌هرحال مونتسکیو، به معیاری جهانی ـ یا فرازمانی و فرامکانی ـ نیز می‌اندیشد تا بر اساس آن، بتواند به قضاوت ارزشی پیرامون نظام سیاسی ـ اجتماعی بپردازد. عبارات ذیل از کتاب اوّل روح القوانین، نشان از همین اندیشه دارد:

«قائل بودن به اینکه امر عادلانه و امر غیرعادلانه‌ای جز آنچه قوانین موضوعه به آن فرمان می دهند و یا از آن منع می‌کنند، وجود ندارد، مثل این است که قائل باشیم قبل از ترسیم دایره، شعاع‌های آن مساوی و برابر نیستند [و این در حالی است که در بدیهی بودن برابری شعاع‌های دایره قبل از ترسیم، تردیدی نیست؛ پس در وجود قوانین فرا موضوعه نیز نباید تردیدی به خود راه داد]» (Montesquieu, 1990/1, p.10).

بنابراین، مونتسکیو، جدایی ارزش و واقعیت را باور ندارد؛ تنها نکته‌ای که باقی می‌ماند پاسخ به این پرسش است که آیا مونتسکیو، تحلیلی متافیزیکی از منشأ امر عادلانه خود دارد؟ روشن است که اگر پاسخ مثبت باشد، رویکرد مونتسکیو را باید نوافلاطونی و درواقع سازگار با حقوق طبیعی مدرن و درواقع، نماد تقدم ارزش بر

[Downloaded from clr.modares.ac.ir on 2024-10-12]

واقعیت دانست و در این صورت وجهی برای مقایسه حقوق طبیعی ارسطویی با اندیشه مونتسکیو و ارائه تفسیری تاریخی، بر اساس این مقایسه باقی نمی‌ماند.

بااین‌حال، به دو دلیل، اندیشه مونتسکیو را نمی‌توان نماد تقدم ارزش بر واقعیت دانست؛ اول اینکه، «منصفانه بودن»، معیاری قابل‌توجه برای امر درست در اندیشه مونتسکیویی است؛ ازنظر وی، *«باید به وجود روابط منصفانه‌ای اذعان کرد که قبل از قوانین موضوعه، یعنی همان قوانینی که این روابط را تمشیت می‌کنند، وجود داشته است»* (Montesquieu, 1990/1, p.10). می‌دانیم که انصاف، نه مفهومی متافیزیکی، بلکه مفهومی منعطف و واقع‌گرایانه است؛ و به نظر می‌رسد، اگر مونتسکیو تفاوت عدالت و انصاف را جدی بیانگارد، همین نکته کافی است تا قائل باشیم که امر برتر، متافیزیکی و جهانی نیست (Montesquieu, 2002, p. 6)[۱]. بااین‌حال، مثال‌هایی که مونتسکیو از قوانین پیشینی ذکر می‌کند، مختلف و متفاوت است: «درست و عادلانه بودن» تبعیت مردم از قوانین جامعه، لزوم قدرشناسی از فردی که نفعی به آدمی رسانده است، لزوم تبعیت فرزند از والدین، لزوم پاسخ به بدی با همان بدی و غیره (Montesquieu, 1990/1, p.10). آیا می‌توان طرح این مثال‌ها را، گزاره‌هایی کلی دانست که منشأیی جز عقلانیت عملی کانت ندارند؟ بسیاری از این مثال‌ها، به‌خودی‌خود، اقتضای چنین تحلیلی را دارند؛ اما اگر از سایر مثال‌ها بگذریم، آیا همین مثال اول، یعنی تبعیت مردم از قوانین جامعه ـ که مونتسکیو «عادلانه و درست» می‌انگارد ـ را باید مبتنی بر رویکردی واقع‌گرایانه دانست و یا مبتنی بر قضاوت ارزشی و از نوع کانتی؟ مونتسکیو، در این مثال، دغدغه نظم اشیاء و طبیعت اشیاء را دارد یا دغدغه ارزش برتر جهانی را؟

دوم اینکه، مونتسکیو، مبنای اعتبار امر درست را بیان کرده است که چیزی جز طبیعت اشیاء نیست؛ ازنظر مونتسکیو:

«قوانین به معنای اعم [از قوانین علی و معلولی حاکم برجهان ماده تا قوانین موضوعه انسانی]، عبارت از روابط اجتناب‌ناپذیری است که منشأ خود را در طبیعت اشیاء بازمی‌یابند و در این معنا، همه ذوی الوجود، قوانین خاص خودشان را دارند: امر

---

۱. مثال مونتسکیو از قاعدهٔ مبتنی بر انصاف طبیعی، قاعدهٔ تناسب ادلهٔ اثبات و با درجه و نوع اتهام است.
«L'équité naturelle demande que le degré de preuve soit propotionné à la grandeur de l'accusation » (Montesquieu, 2002, p. 6)

[Downloaded from clr.modares.ac.ir on 2024-10-12]

الهی، جهان مادی، اولیا، انسان‌های عادی و [حتی] حیوانات، قوانین خاص خودشان را دارند» (Montesquieu, 1990/1, p.9).

تردیدی نیست که مونتسکیو، نافی قانون به معنای پوزیتیویستی و به‌عنوان ابزاری دولتی نیست؛ اما تأکید وی بر «طبیعت اشیاء»، معنایی جز وجود معیاری فرا موضوعه‌ای ـ و البته نه لزوما جهانی ـ نمی‌تواند داشته باشد؛ اما این طبیعت اشیاء، چه ماهیتی دارد؟ اشتراوس، «طبیعت اشیاء» را درهرحال، تعبیر دیگری از ارزش در ساختار حقوقی می‌داند[۱]؛ اما آیا می‌توان همانند شارل بونه[۲]، مونتسکیو را نیوتون جهان اخلاق دانست که می‌خواهد همان روش علوم تجربی را در علوم اجتماعی به کار ببرد (Bonnet, 1955/3, p.1478) و بنابراین، اندیشه وی را مصداق نسبی‌گرایی تلقی کرد؟ واقعیت این است که مونتسکیو از تفسیر بردار بودن اندیشه حقوق طبیعی خود آگاه بوده است که از هر فرصتی استفاده می‌کند تا خواننده را متعاقد کند که برداشتی نسبی‌گرایانه از اندیشه او نداشته باشد؛ حتی، اگر عبارات او، شائبه قرابت با رسیونالیسم[۳] را تداعی کند:

*«قانون به معنای عام، با لحاظ اینکه حاکم بر تمام مردم کره خاکی است، همان **عقل انسانی** است؛ و قوانین سیاسی و مدنی هر ملتی، درواقع، مصداق اجرایی تحقق عینی همان عقل انسانی‌اند. این قوانین سیاسی و مدنی، باید به‌گونه‌ای اختصاصی باشند که اجرای آن‌ها در مورد ملت دیگری، کاملا تصادفی و اتفاقی به نظر برسد»* (Montesquieu, 1990/1, pp. 14, 15).

منظور مونتسکیو از عقل انسانی، بی‌تردید، عقلانیت طبیعی و از نوع متافیزیکی نیست. اگر این‌گونه باشد، بالتبع، باید در اندیشه مونتسکیو، از عبور از «طبیعت اشیاء» به‌عنوان منشأ اعتبار و الزام قانون طبیعی سخن گفت و مونتسکیو را یک قدم به کانت نزدیک‌تر و از نسبی‌گرایی دور دانست؛ اما همان‌طور که قبلا ملاحظه کردیم، مونتسکیو،

---

۱. Cours du 6 janvier 1966; Cité par Spector, Céline (2013), Montesquieu et la crise du droit naturel moderne: L'exégèse straussienne, *Revue de métaphysique et de morale*, 77, (1), 65-78, p. 68

۲. Charles Bonnet

۳. Rationnalisme

[Downloaded from clr.modares.ac.ir on 2024-10-12]

از عقل برآمده از طبیعت اشیاء سخن می‌گوید؛ عقلی که کانتی نیست؛ عقلی که درجایی برده‌داری را می‌پذیرد و در مکان دیگری، آن را رد می‌کند؛ اما نباید از عقلِ متأثر از زمان و مکان، تغییرپذیری ماهیت طبیعت اشیاء را استنباط کرد و همانند ایپولیتو، استاد ایتالیایی، تغییرپذیری حقوق طبیعی مونتسکیو را نتیجه گرفت (Montesquieu, 1990/2, pp.192, 193).

فصل پنجم از کتاب بیست و ششم روح القوانین به «*مواردی که می‌توان به‌وسیله اصول حقوق مدنی، اصول حقوق طبیعی را تغییر داد و [بر اساس اصول حقوق مدنی] به قضاوت پرداخت*» (Cf. Montesquieu, 1990/2, p. 176) اختصاص یافته است. این عنوان در نگاه اول و در رابطه با نسبت قوانین طبیعی و حقوق موضوعه، چالش‌برانگیز است و به‌تنهایی کافی است تا از حاکمیت اراده بر طبیعت اشیاء و یا بر عقل در اندیشه مونتسکیو سخن بگوییم و نتیجه بگیریم که حقوق موضوعه، چارچوبی با عنوان قانون طبیعی ندارد؛ اما مثال‌هایی که مونتسکیو از نقض اصول حقوق طبیعی ارائه می‌دهد، نگارنده را در اخذ چنین نتیجه‌ای، به احتیاط وا می‌دارد. مونتسکیو، برای تبیین مسئله، از قوانین طبیعی آتن مثال می‌زند و قانون طبیعی‌ای را ذکر می‌کند که بر اساس آن، فرزندان، به انفاق والدینِ نیازمندِ خود، مکلف‌اند؛ اما قوانین موضوعه و یا همان اصول حقوق مدنی، می‌توانستند این قانون طبیعی را استثنا بزنند و این استثنا کردن نیز در سه فرض و در رابطه با سه وضعیت اتفاق می‌افتاد: نامشروع بودن فرزند، خلافکار تربیت شدن فرزند از سوی پدر و عدم اهتمام پدر به آموختن حرفه‌ای به فرزند برای کسب روزی (Cf. Montesquieu, 1990/2, p.176, 177). مونتسکیو، خود، دو مورد اول نقض را، پذیرفتنی می‌داند و این‌گونه استدلال می‌کند که پدر، ازآنجاکه برخلاف طبیعت عمل کرده است، مستحق انفاق نیست. مونتسکیو، اما مورد سوم را غیرقابل‌پذیرش می‌داند؛ زیرا قصور پدر از آموزش حرفه به فرزند، قصور طبیعی نبوده، بلکه قصوری مدنی تلقی می‌شود و بنابراین، نباید ناقض قاعده طبیعی الزام به انفاق باشد. به نظر می‌رسد مورد اول و دوم، مبین نوعی رابطه سلسله‌مراتبی میان اصول حقوق طبیعی است و چگونگی این سلسله‌مراتب را نیز همان طبیعت تعیین می‌کند و بنابراین، سخن از نقض اصول حقوق طبیعی به‌وسیله اصول حقوق مدنی نیست.

[Downloaded from clr.modares.ac.ir on 2024-10-12]

واقعیت این است که نحوه تحلیل مونتسکیو، با توجه به ارزیابی و قضاوتی که از استثناها دارد، نشان می‌دهد که «طبیعت» مدنظر وی، همان طبیعت اشیاء است و روشن است که گزاره‌های آن، در مقایسه با گزاره‌های مبتنی بر اراده، از ثبات برخوردارند، چراکه متأثر از زمان و مکان نیستند؛ اما نکته این است که تحلیل مونتسکیو از حقوق طبیعی، تحلیلی انسان گرایانه محض است؛ شاید به همین دلیل است که اشتراوس، مسیر مونتسکیو را از آکویناس جدا می‌داند و البته، درست‌تر این است که مونتسکیو را در مقایسه با آکویناس، چند قدم نزدیک‌تر به مدرنیته بدانیم؛ چراکه نمی‌توان قائل بود که اندیشه آکویناس، هیچ تأثیری در شکل‌گیری گفتمان مدرنیته عصر روشنگری نداشته است.

باید پذیرفت که اندیشه مونتسکیو، برخلاف اندیشه حقوق طبیعی ارسطوییِ مبتنی بر تفسیر اوبنک و میشل ویلی، با مدرنیته نسبت پیدا می‌کند و البته، اگر بناست قائل به این نسبت باشیم، این مدرنیته از نوع مدرنیته مبتنی بر «طبیعت اشیاء» است؛ طبیعتی که شاید یادآور مکتب تاریخی و شاخصه خودجوش بودن گزارهای هنجاری آن است. البته، ممکن است بازگشت مونتسکیو به مفهومی تاریخی و خودجوش از طبیعت اشیاء، قرار داشتن اندیشه مونتسکیو در چارچوب مدرنیته را به‌ویژه اگر بنیان مدرنیته، متافیزیک باشد (ر.ک. شهابی، ۱۳۹۷، ص ۲۶۳)، با تردید مواجه سازد.

بااین‌حال و اگرچه اندیشه مونتسکیو، از عقلانیت طبیعی متافیزیکی دور می‌شود، اما می‌تواند به‌عنوان سرآغاز نوعی از پارادایم مدرنیته مطرح بشود که نه تحت عنوان لیبرالیسم، بلکه با عنوان نئولیبرالیسم شناخته می‌شود و می‌توانیم آن را، همان‌طور که اشاره شد، مدرنیته مبتنی بر طبیعت اشیاء نام نهاد؛ مدرنیته‌ای که اندیشه فردریک فون هایک، نماد تئوریک آن محسوب می‌شود (Hayek, 1985/1, pp. 17, 28, 29) و آزادی فردی را نه به‌عنوان حقی متافیزیکی، بلکه به‌عنوان اصل خودجوش اجتماعی می‌خواهد و البته، استثناناپذیر نیز نمی‌داند و کیست که نداند که دغدغه مونتسکیو، حقوق عمومی طبیعی[1] است و اساس کتاب روح القوانین او نیز در چارچوب همین حقوق طبیعی قابل‌درک است.

---

۱. Droit naturel public

[Downloaded from clr.modares.ac.ir on 2024-10-12]

پس باید پذیرفت که خوانش اوبنک از روح القوانین مونتسکیو و اخذ نتیجه نسبی-گرایی، روح القوانین را از چارچوب مدرنیته حقوقی خارج می‌کند؛ زیرا مدرنیته با ذات‌گرایی خود، به دنبال گذار از ساختار سنتی به ساختار جدید است و نسبی‌گرایی، آفت این ذات‌گرایی است.

۶. نتیجه‌گیری

برداشتی مکانیستی از حقوق طبیعی، معنایی جز عبور از اندیشه حقوق طبیعی ندارد؛ چراکه اساسا، دغدغه گذار از هست به باید را منتفی می‌سازد. مونتسکیو، در تبیین طبیعت اشیاء به‌عنوان مبنا و منشأ قوانین طبیعی خود و با اشاره به اراده تکوینی الهی، بهانه چنین تفسیری از حقوق طبیعی خود را فراهم می‌سازد؛ نتیجه این برداشت، نفی ارزش در اندیشه مونتسکیو و تنزل وی از اندیشمندی در حوزه علوم انسانی، به اندیشمندی در حوزه علوم طبیعی است. این درحالی‌که است که تردیدی در دغدغه مونتسکیو برای حقوق عمومی طبیعی نیست؛ همان حقوقی که مبنای اعلامیه استقلال آمریکا و اعلامیه‌های حقوق بشر و شهروند سال‌های ۱۷۸۹، ۱۷۹۳ و ۱۷۹۵ فرانسه است. بااین‌حال، توجه مونتسکیو به تحولات تاریخی ـ اجتماعی حقوق، میان او و عقلانیت عملی و نظری کانت فاصله ایجاد می‌کند و برداشت متافیزیکی از حقوق طبیعی او را منتفی می‌سازد. تأثیرپذیری حقوق مونتسکیو از داده‌های تاریخی ـ اجتماعی، شائبه نزدیکی او به جامعه شناسان حقوقی (کلی، ۱۳۸۲، ص ۴۷۶) و اندیشمندانی چون ویکو، استاد ایتالیایی را تداعی می‌کند و این تصور را ایجاد می‌کند که حقوق طبیعی او، حقوق طبیعی تغییرپذیر است. در این صورت نیز، مونتسکیو را باید، خارج از پارادایم مدرنیته دانست و احیانا اندیشه او را قابل‌مقایسه با حقوق طبیعی ارسطویی دانست؛ همانی که به دلیل واقع‌گرایی‌اش، به سنت وفادار است و از همین رو، مورد استقبال فیلسوفان عصر روشن گری قرار نمی‌گیرد. اگرچه اشتراوس بر تقدم ارزش بر واقعیت در اندیشه مونتسکیو اصرار دارد، اما معنای این برداشت، به‌نوعی، پذیرش عدم امکان تعامل ارزش و واقعیت در پارادایم مدرنیته حقوقی است؛ نتیجه‌ای که پذیرش آن دشوار

[Downloaded from clr.modares.ac.ir on 2024-10-12]

می‌نماید. اگر شاخص بنیادین مدرنیته، حاکمیت ذهن انسانی و ارزش آزادی فردی برآمده از آن است، چرا این ذهن انسانی، متافیزیکی فرض گردد و تحول تاریخی ـ اجتماعی آن انکار شود؟ وقتی مونتسکیو از عقل برآمده از طبیعت اشیاء سخن می‌گوید، بر ذهن انسانی متحول از منظر تاریخی ـ اجتماعی نظر دارد در پارادایم مدرنیته، این ذهن اگرچه منشأ آزادی فردی متافیزیکی نیست، اما منشأ آزادی فردی به‌عنوان یک اصل خودجوش اجتماعی است تا بتوان با استناد به آن اندیشه مونتسکیو را سازگار با حقوق طبیعی مبتنی بر عقلانیت خودجوش اجتماعی دانست.

۷. منابع

۷-۱. منابع فارسی

۱. شهابی، مهدی، *فلسفه حقوق، مبانی نظری تحول نظام حقوق از حقوق سنتی تا حقوق مدرن*، چاپ دوم، تهران: سازمان انتشارات پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی، ۱۳۹۷.

۲. کاتوزیان، ناصر، *فلسفه حقوق، تعریف و ماهیت حقوق*، جلد اول، چاپ چهارم، تهران، شرکت سهامی انتشار، ۱۳۸۵.

۳. اشتراوس، لئو، *حقوق طبیعی و تاریخ*، ترجمه باقر پرهام، چاپ اول، تهران، انتشارات آگه، ۱۳۷۳.

۴. کلی، جان، تاریخ مختصر تئوری حقوقی در غرب، ترجمه محمد راسخ، چاپ اول، تهران، انتشارات طرح نو، ۱۳۸۲.

۷-۲. منابع انگلیسی

5. Aristotle, *The Art of Rhetoric*, with an English translation by John Henry Freese, London: William Heinemann LTD; Cambridge, Massachusetts: Harvard University Press, New and revised edition 1926, Reprinted 1959.
6. Aristotle, *The Nicomachean Ethics*, with an English translation by H. Rackham, M.A. London: William Heinemann LTD; Cambridge, Massachusetts: Harvard University Press, New and revised edition 1934, Reprinted 1962.

[Downloaded from clr.modares.ac.ir on 2024-10-12]

۷-۳. منابع فرانسه

7. Aubenque, Pierre, « La loi selon Aristote », In. *Archives de philosophie du droit*, n° 25, Paris, Sirey, 1980.
8. Bonnet, Charles, Lettre [de Charles Bonnet] à Montesquieu du 14 novembre 1753, In. Œuvres Complètes [de Montesquieu], T. III, Paris, Nagel, 1955.
9. Brunet, Pierre, « Norberto Bobbio et le positivisme juridique », Analisi Diritto, p. Comanducci e R. Guastini (ed.), Giappichelli, 2005.
10. Del Vecchio, Georges, *Philosophie du droit*. Trad. Fr par J. Alexis D`Aynac. 2eédition, Paris, Dalloz, 1953.
11. Destrée, Pierre, « Aristote et la question du droit naturel », ("Eth. Nic.", V, 10, 1134 b 18-1135 a 5). *Phronesis, 45*(3), 2000.
12. Gianturco, E., & Pons, A., « L'importance de Vico dans l'histoire de la pensée juridique », *Les Études Philosophiques,* (3/4), 1968.
13. Guastini, Riccardo, « Norberto Bobbio, ou de la distinction », traduit par Michel Troper, Préface à : Bobbio, Norberto, Essais de théorie du droit, traduit par Michel Guéret avec la collaboration de Christophe Agostini, 1e édition, Paris, L. G. D. J. et Bruylant, 1998.
14. Hayek, Friedrich Von. *Droit, législation et liberté*, Traduit en français par Raoul Audouin, T. I. règles et ordre, 2eédition, Puf, 1985.
15. Ippolito, Dario, «Montesquieu et le droit naturel»; In: (Re)lire L'Esprit des lois [online]. Paris: Éditions de la Sorbonne, 2014 (Date de mise en ligne: 24 janvier 2019).
16. Lévy, Edmond, La théorie aristotélicienne de l'esclavage et ses contradictions. In: Mélanges Pierre Lévêque. Tome III: Anthropologie et société. Besançon: Université de Franche-Comté, 1989.
17. Mansuy, Daniel, « Aristote, Leo Strauss et le droit naturel », *Laval théologique et philosophique*, *70* (2), 2014.
18. Montesquieu, L'Esprit des Lois, T. I. Paris, ENAG/EDITIONS, 1990.
19. 19-Montesquieu, L'Esprit des Lois, T. II. Paris, ENAG/EDITIONS, 1990.
20. Montesquieu, Défense de l'Esprit des lois, édition électronique réalisée à partir du livre de Montesquieu, Défense de l'Esprit des lois (1750), Genève, Barillot. Québec, Chicoutimi, 2002.

[Downloaded from clr.modares.ac.ir on 2024-10-12]

21. Montesquieu, Pensées diverses, Edition en ligne, www.Unicaen.fr/services/puc/sources/Montesquieu/index.php?page=lespensees
22. Norberto Bobbio, *Il positivismo giuridico*, Turin, Giappichelli, 1996.
23. Strauss, Léo (2016), « Le droit naturel », traduit par Emmanuel Patard, In. *Archives de philosophie*, T. 79.
24. Villey, Michel; *La formation de la pensée juridique moderne*; 1e édition, Paris, Quadrige/Puf, 2006.
25. Villey, Michel, « La méthode du droit naturel (question de logique juridique dans l'histoire de la philosophie du droit », In. Seize essais de philosophie du droit dont un sur la crise universitaire, Paris, Dalloz, 1969.
26. Villey, Michel, « La nature des choses », In. Seize essais de philosophie du droit dont un sur la crise universitaire, Paris, Dalloz, 1969.
27. Viley, Michel, «Observations d'un historien sur le droit naturel classique», In. *Archives for Philosophy of law and Social Philosophy*, Vol. 51, 1965.

[Downloaded from clr.modares.ac.ir on 2024-10-12]

Natural Law in View of Montesquieu; Thinking about the Relationship between Metaphysics and Reality in Natural Law

Mahdi Shahabi*

Associate Professor, Department of Law, Faculty of Administrative Sciences and Economics, University of Isfahan, Isfahan, Iran

Receive: 24/06/2020 Accept: 07/10/2022

Abstract

Although natural law has a deontic essence and function in the paradigm of modernity, and thus prompted the passage of the traditional structure, the conceptions and analyses reconcilable with tradition are also evoked throughout the history of thought and it seems that Aristotelian natural law thought, the most famous one, is a gaze that reflects natural law based on the nature of things being the symbol of realism. Perhaps Montesquieu belongs to legal historicism and thus one cannot find a relationship between his thought and natural law, but the fact is that Montesquieu is not outside the paradigm of modernity. His concern is natural public law and why is the nature of things in his idea not another expression of spontaneous and social rationality and the freedom based on this rationality? By analyzing and critiquing Montesquieu's various conceptions of natural law, this research tries to present a conception that is reconcilable with Montesquieu's natural public law anxiety and thus makes it possible to understand his thought in the paradigm of modernity.

Keywords: Natural law, Modernity, Nature of things, Montesquieu, Aristotle.

* Corresponding author's E-mail: m_shahabi@ase.ui.ac.ir

[Downloaded from clr.modares.ac.ir on 2024-10-12]